

# هنوز قصه‌های بسیاری را نخوانده‌ایم

## پایان ادبیات کودک یا آغاز دوباره

سجاد صاحبان زند

جایزه‌های ادبی شد که بسیاری از نویسندگان مشهور امروز جهان، اولین بار در این فستیوال ادبی مطرح شدند؛ کسانی از جمله گابریل گارسیا مارکز، ماریو بارگاسی یوسا، کارلوس فونتنس، گینرمو کابرا اینفاته، خولیو کورتاسار، خوزه دو نوسو و چند نفر دیگر. درست است که همه این نویسندگان به شیوه رئالیسم جادویی نمی‌نویسند، اما با ورود آن به عرصه ادبیات جهانی، این سبک و سیاق نوشتن هم وارد دنیای ادبیات شد. بعد که گمان کردند ادبیات آمریکای لاتین هم حرفی برای گفتن ندارد، نوبت نویسندگانی از هند، آفریقای جنوبی، ژاپن و... شد که با نوشته‌ها و حرف‌های تازه‌ای که داشتند، ما را به تعجب وادارند. البته بسیاری بر این گمانند که ادبیات آمریکایی، هنوز بالنده است و ادبیات کشورهای انگلیسی زبان نیز در سال‌های اخیر، جهش قابل توجهی داشته است. این‌ها نشان می‌دهد که ادبیات هنوز به ته خط نرسیده است و به نظر هم نمی‌رسد که در آینده‌ای نزدیک نیز به نقطه پایان نزدیک شود.

در سال‌های پایانی دهه پنجاه، هنوز حرفی از تئوری پایان تاریخ فرانسیس فوکویاما به میان نیامده بود. حرف‌های این فیلسوف نسبتاً کم‌بسن

درست آخرهای دهه ۱۹۵۰ میلادی، جهان ادبیات داشت به این تفکر می‌رسید که مرگ رمان را اعلام کند. البته این نظریه چندان نو نبود و رهبران رمان نو، یک دهه قبل از آن، این نکته را در بیانیه‌هایشان متذکر شده بودند. آن‌ها به این نتیجه رسیده بودند که فرم‌هایی روایی تازه‌ای برای بیان داستان وجود ندارد. قهرمان رمان‌های کلاسیک، در زندگی قرن بیستم مرده است و در نتیجه، هیچ شخصیت معاصر نمی‌تواند شخصیت اصلی یک رمان باشد. آن‌ها معتقد بودند که تنها می‌توان به توصیف پرداخت؛ توصیفی که در آن قهرمان اصلی همان قدر اهمیت دارد که یک فنجان قهوه. چرا که به نظرشان، روایت نیز در جوهره‌اش از معنی تهی گشته بود. بسیاری از منتقدان و نویسندگان، دیگر پروژه ادبیات را پروژه‌ای خاتمه یافته می‌پنداشتند تا این‌که در اوایل دهه ۱۹۶۰ اتفاقی افتاد که به ما نشان داد ادبیات هنوز زنده است و می‌تواند با سرزندگی و بالندگی، مسیرش را ببیماید. این اتفاق چیزی نبود جز معرفی ادبیات آمریکای لاتین به جهانیان.

در سال ۱۹۶۲، یکی از معتبرترین انتشاراتی‌های اسپانیا، سکسبارال، بنیانگذار



ژاپنی‌الاصل، در دهه نود بیان شد و خیلی زود هم جنجالی گشت. او را یک فیلسوف دست راستی می‌دانند و بسیاری از منتقدان چپ و نوگرای او از جمله یورگن هابرماس، نظریه پایان تاریخ را نظریه‌ای ارتجاعی قلمداد می‌کنند. این اندیشمندان معتقدند که فوکویاما با نظریه پایان تاریخ، راه را بر هر گونه نوآوری بسته است. فوکویاما معتقد است که دموکراسی فعلی آمریکا و برخی از کشورهای اروپایی، نمونه‌ای کامل از یک نظری عملگرا برای اداره کشورهای جهان است و جهان بعد از این تئوری، تجربه و تئوری تازه‌ای را تجربه نخواهد کرد. به همین دلیل، او عنوان پایان تاریخ را بر نظریه‌اش نهاده است؛ چرا که دیگر چیز تازه‌ای در میان نخواهد بود. بعد از بیان نظریه پایان تاریخ در علم

اجتماعی و فلسفه، بسیاری این تئوری را اساس کار خود در رشته‌های دیگر علوم انسانی کردند. به این ترتیب پایان فلسفه، پایان روان‌کاوی، پایان مردم‌شناسی و... وارد حوزه فرهنگ شد. این‌ها تنها به عنوان نظریه مطرح شدند و هنوز کسی درستی آن‌ها را اثبات نکرده است. حتی در حوزه ادبیات نیز دیگربار، برخی پایانش را اعلام کرده‌اند و از واقعه تاریخی دهه ۱۹۵۰، درس‌های لازم را نگرفته‌اند. اما بحث پایان ادبیات کودک، بحث نوتری در این میانه است. آیا ادبیات کودک به پایان رسیده است؟

صورت مسئله به این ترتیب است که ادبیات کودک به آن بلوغی رسیده که نمی‌توان از آن جلوتر رفت و از این پس، هر چه در این ژانر خلق شود، حرف تازه‌ای نخواهد داشت. البته جواب این دیدگاه، به همین سادگی نیست. جواب این مسئله را می‌توان به سه چیز ربط داد که البته هر کدام به کار میدانی و آماری دقیق نیاز دارد. یکی چاپ کتاب‌هایی که هنوز می‌توانند مخاطبان وسیع داشته باشند و دیگر بررسی کتاب‌های منتشر شده و طرح این پرسش که آیا این کتاب‌ها، بیان تازه‌ای در خود دارند یا نه؟ آیا شیوه جدیدی در روایت را تجربه می‌کنند یا نه؟ نکته سوم به ذات ادبیات برمی‌گردد که ادبیات کودک را نیز نمی‌توان جدا از این ذات تصور کرد.

آن‌چه ما آن را جزء لاینفک ادبیات می‌شناسیم، ارتباط ارگانیک و مستقیم آن با زندگی است. تمام سبک‌های ادبی، در تمام دوران‌ها می‌خواسته‌اند خود را هر چه بیش‌تر با واقعیت زندگی همراه کنند. هر تغییر کوچک در زندگی روزمره، تغییرات مشابهی را در ادبیات به دنبال خواهد داشت. اگر ادبیات دهه چهل و پنجاه فرانسه به پوچی رسید، دلیلش زندگی پوچ و خالی از امید مردمان پاریس بود که بعد از جنگ دوم جهانی، دیگر رؤیای آینده‌ای درخشان را در سر نداشتند. اگر ادبیات در اواخر قرن نوزدهم به ناتورالیسم گرایش یافت، دلیل را باید در پیشرفت‌های علمی این دوره جست. می‌توان تمام سبک‌های ادبی را به همین صورت با زندگی مردم در ارتباط دانست و از نظر اجتماعی تحلیل‌شان کرد. حال اندیشه‌ورزان تئوری پایان تاریخ، ممکن است نکته‌ای دیگر را بیان کنند: از آن‌جا که بشر دیگر هیچ نوع تازه‌ای از زندگی را تجربه نخواهد کرد، این نکته در ادبیات هم به وقوع خواهد پیوست و ادبیات و به طبع ادبیات

کودک هم تغییری را تجربه نخواهد کرد. اما این دسته از اندیشه‌ورزان دو نکته را فراموش کرده‌اند. نکته نخست این است که آیا ما پیش‌فرض پایان تاریخ را پذیرفته‌ایم و قبولش داریم؟ در هیچ استنتاجی نمی‌توان با یک پیش‌فرض نادرست یا مشکوک، به نتیجه رسید. اما نکته دوم، بسیار مهم‌تر است.

اندیشه‌ورزان غربی اغلب جهان را در غرب خلاصه می‌کنند و بخش بزرگی از جهان، دست‌کم از نظر مساحت را در آمار و تئوری‌های‌شان در نظر نمی‌گیرند. اگر آن‌ها این طیف از جهان را در نظر بگیرند، به سادگی در خواهند یافت که هنوز تجربه‌های بسیاری در جهان در حال وقوع یا آماده برای وقوع است. هنوز بسیاری از کشورها به شبکه جهانی اینترنت دسترسی ندارند. هنوز بسیاری از کشورها، وسایل ارتباط جمعی ندارند. بیمه همگانی در بسیاری از کشورها هنوز همه‌گیر نیست و خلاصه آن‌که مدرنیته هنوز راه طولانی‌ای دارد تا در همه جا به فعلیت درآید. در این بین، نکته بعدی نحوه وقوع مدرنیته در این کشورهاست. آیا آن‌چه در افغانستان اتفاق می‌افتد، مشابه آنی خواهد بود که در یک کشور آفریقایی اتفاق افتاده؟ آیا یک هندی شبیه یکی از اهالی آمریکای لاتین فکر می‌کند؟

ما هنوز داستان هندی ادبیات کودک را نخوانده‌ایم. داستان آفریقایی‌اش را هم نخوانده‌ایم. مطمئن باشید با داستان‌های اینان، دنیا سبک‌های جدیدی را تجربه خواهد کرد. زندگی متفاوت، مذهب‌های گوناگون، سنت‌های متمایز و تاریخ‌های مختلف، نگره‌های مختلفی را برای زندگی ترسیم می‌کند. این نگره‌های گوناگون، ادبیات را سیراب می‌کند و ادبیات کودک و نوجوان هم درست شبیه پدرش، به حیات بالنده خود ادامه خواهد داد. تا زندگی هست، ادبیات ادامه دارد.